اینفوگرافی روند آتش‌سوزی جنگل‌های‌کشور در ۹ ماه گذشته
مهدی صارمی‌فر- ایمان اوجیان ۱۴

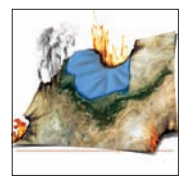

۷،۹۳۳،۲۰۰،۰۰۰،۰۰۰تومان، خسارت نابودی جنگل‌های ایران در سال
آرزو مرادی- ولی خلیلی ۱۵

آنجا که لرستان به آخر می‌رسد و خوزستان آغاز می‌شود
مجتبی گهستونی ۱۶

سفری به مصر سرزمین فراعنه
سورمه سوری ۱۶

زندگی و کارنامه فرهنگی مارک اسموژینسکی

ایران‌شناس شهیر لهستانی در گفت‌وگو با همسرش

«مارک» از بعضی ایرانی‌ها، ایرانی‌تر بود

شاید کمی عجیب به نظر برسد که یک شهروند لهستانی که پایان‌نامه مقطع کارشناسی ارشد خود را با عنوان «جریان دگرگونی معنایی - زیبایی‌شناختی ترجمه‌های لهستانی اشعار گئورگ تراکل» انتخاب کرده باشد، ناگهان به ایران علاقه‌مند شده و در دانشگاه ورشو دومین مدرک کارشناسی ارشد خود را در رشته ایران‌شناسی و این بار با موضوع پایان‌نامه «کارکرد الگوهای اساطیری در تعریف مفهوم حرکت در نوشته‌های دکتر علی شریعتی» اخذ کند. اما این موضوعی است که درباره مارک اسموژینسکی ایران‌شناس شهیر لهستانی اتفاق افتاده است؛ فردی که به دلیل علاقه زیاد به شرق‌شناسی، در نهایت پس از کلنجارهای مختلف با خود، از میان هندشناسی و ایران‌شناسی، دومی را برمی‌گزیند و با پذیرفته شدن در دوره دکترای زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران به آرزوی دیرینه خود دست یافته و موفق می‌شود این بار بی‌هیچ واسطه‌ای از نزدیک در جایی که «شیفته‌اش» بوده است تحصیل و پژوهش کند. بخت هم یارش می‌شود و موفق می‌شود دکترایش را با راهنمایی استاد شفیعی‌کدکنی به عنوان استاد راهنمای پایان‌نامه‌اش به پایان برد. اغراق نیست اگر بگوییم لهستانی‌ها در زمینه شناخت تاریخ و فرهنگ ایران بیش از همه به اسموژینسکی مدیونند زیرا هم او بود که آثار ارزنده‌ای از سهروردی، مولانا، سهراب سپهری و برخی دیگر از شاعران ایرانی را به لهستانی برگرداند و از آن طرف هم با ترجمه‌هایی چند از زبان لهستانی به فارسی، خدمت کم‌نظیری در جهت شناسایی فرهنگ و تاریخ لهستان به ایرانیان از خود بر جای گذاشت. او حتی پا را از این هم فراتر گذاشت و پس از بازگشت به لهستان نه‌تنها به تدریس تاریخ و ادبیات ایران، که به ادامه تحقیق و تحصیل در حوزه ایران‌شناسی پرداخت. این بار تز فوق دکترایش را نه درباره ادبیات کلاسیک ایران، که «پست‌مدرنیسم در ایران» برگزید. به بهانه سالمرگ این ایران‌شناس شهیر، با هایده وام‌بخش‌اسموژنسکا همسر وی که اتفاقاً ایرانی‌تبار هم هست و هم‌اکنون مقیم لهستان است، گفت‌وگویی ترتیب داده‌ایم که در زیر می‌خوانید.

پژمان موسوی
Pejman.mousavi@gmail.com

– برای آغاز بحث کمی از دوران کودکی مارک اسموژینسکی ایران‌شناس شهیر لهستانی برایمان بگویید. اینکه تا چه حد فضای کودکی ایشان در گرایش‌های بعدی‌شان موثر بود و منجر به انتخاب این مسیر از سوی ایشان شد.

مارک در خانواده‌ای پرناز و نعمت بزرگ نشده بود. پس از یک برادر و دو خواهر، فرزند آخر خانواده بود. پدر و مادرش در جوانی در زمان جنگ سختی‌های زیادی کشیده بودند و بعد از ازدواج هم برای اداره خانواده، مادر در یک شیفت و پدر در دو شیفت کار می‌کرد. زندگی در خانه‌ای کوچک با جمعیتی نسبتاً زیاد، مشکلات خاص خود را داشت. مارک تعریف می‌کرد که برای درس خواندن مجبور بود در گوشه‌ای از اتاق طوری چراغ مطالعه را قرار دهد که مزاحم خواب دیگران نشود و تا دیروقت درس بخواند. وضع خانواده را به خوبی درک می‌کرده و در حد توان خانواده، یعنی بسیار کم، از آنها انتظار داشت. مادرش را بسیار دوست می‌داشت و برخی از خصلت‌های خوبش را از مادر گرفته بود. پدرش را ندیدم. وقتی مارک ۲۵ سال داشت او را از دست داده بود و همیشه افسوس این را می‌خورد که چرا سرگرمی‌های مختلف، او را از برقراری ارتباط پدر و فرزندی غافل کرده بوده است. شاید همین تجربه بود که باعث شد در همین مدت کوتاه ۹ساله همه توجه و عشق لازم را نثار فرزندمان کند به طوری که فکر می‌کنم این سرمایه گرانقیمت برای همه عمر الیاس‌مان کافی باشد. روح حساس و جست‌وجوگری که داشت، عشق فراوانش به دانستن، شاید محرومیت‌های مادی که در آن زمان در لهستان فراگیر بود، عوارض ناشی از جنگ و... به احتمال، او را به یافتن چرایی آنچه «هست» سوق می‌داده و در گرایش او به علوم انسانی بی‌تاثیر نبوده است.

–از مراحل مختلف تحصیل همسرتان بگویید، از تحصیلات مقدماتی تا تحصیلات دانشگاهی.

آن طور که خود مارک تعریف می‌کرد تا کلاس سوم دبستان دانش‌آموزی بسیار معمولی و بسیار خجالتی بود ولی در کلاس سوم ناگهان تمام استعدادش شکوفا می‌شود و می‌شود دانش‌آموزی فعال و نمونه که معلمان و پرسنل مدرسه را جذب خود می‌کند. دیگران او را دوست می‌داشتند و روی او حساب می‌کردند. در ریاضی دانش‌آموز بسیار خوبی بود و تاریخ و دیگر مواد درسی را با علاقه بسیار می‌خواند. بسیار کنجکاو بود و علاوه بر درس به لحاظ اخلاقی هم مورد علاقه اولیای مدرسه. دوران دانشگاه، دوره تجربه‌های مختلف بود. به جز تجربه‌های علمی، فعالیت‌های هنری و سیاسی هم داشت. با یک گروه تئاتر به طور جدی کار می‌کرد و دوران خوبی را با آنها گذراند. نتیجه این تجربه، تصمیم برای انتخاب بازیگری تئاتر به عنوان شغل دائمی بود که البته بعدترها از این تصمیم خود منصرف می‌شود. در همان دوران با یک گروه باستان‌شناس هم برای حفاری به مناطق مختلف می‌رفت. همچنین همراه بعضی از دوستان دیگر فعالیت‌های زیرزمینی ضدحکومتی داشت که خوشبختانه به جز محروم ماندن از دریافت پاسپورت برای خروج از لهستان و دلهره‌های خاص این‌گونه فعالیت‌ها، صدمه دیگری ندیده بود.

– چگونه شد که ایشان به ایران و مطالعه فرهنگ آن علاقه‌مند شدند؟ آیا رویداد خاصی این واقعه را باعث شد؟ آیا دغدغه‌های اجتماعی و فرهنگی ایشان منجر به علاقه وافر همسرتان به حوزه ایران‌شناسی شد یا اینکه انگیزه‌های دیگری منجر به گرایش وی به این سمت شد؟

به دلیل علاقه‌ای که به شرق و به خصوص به عرفان و فلسفه هند داشت با گروهی از دانشجویان علاقه‌مند، کمی سانسکریت خواند و با همان‌ها به تحقیق گروهی در این زمینه پرداخته بود ولی بین انتخاب ایرانشناسی و هندشناسی مردد بود، اما سرانجام ایرانشناسی را انتخاب می‌کند. من فکر می‌کنم این یک احساس درونی است که گاه نمی‌شود ریشه آن را پیدا کرد. همین حالا هم ما دانشجویانی داریم که شیفته ایرانند و برای سفر به ایران بسیار تلاش می‌کنند. وقتی دلیلش را می‌پرسیم، معلوم می‌شود عشقی است که در وجودشان نهاده شده. چگونه و چرا کسی نمی‌داند.

– همسر جنابعالی یکی از معدود افرادی است که اشعار مولانا و سهراب سپهری و برخی دیگر از اشعار شاعران برجسته ایران را به لهستانی برگردانده است. فکر می‌کنید چه عاملی منجر به آشنایی ایشان با این شعرا و نهایتاً ترجمه آثار اینان شد؟

مارک ۳۲ غزل از مولانا را به لهستانی ترجمه کرده است و دو شعر بلند «صدای پای آب» و «مسافر» سهراب سپهری. او هم زبان و ادبیات فارسی می‌خواند، هم علاقه بسیار زیادی به ادبیات، شعر، فلسفه و عرفان داشت و همه این عناصر در مولانا جمع بود. علاوه بر این مولانا انسانی آزاداندیش و عاشق بود و در جهان‌بینی مارک این دو عنصر نیز جایگاه مهمی داشت. اگرچه این عوامل ممکن است در شعر شاعران قبل از مولانا نیز یافت شوند، ولی اضافه شدن شور عرفانی و ریتم و فضای خاصی که مولانا ساخته است، به «غزلیات شمس» چنان قابلیتی می‌بخشد که قرن‌ها پس از آفرینش آن، زبان حالِ نه تنها فارسی‌زبانان، بلکه بسیاری از مردم جهان با زبان‌ها و فرهنگ‌های مختلف می‌شود. این قابلیت از هر جنسی که هست، همان چیزی است که با روح مارک هماهنگ بود. در مورد اشعار سهراب سپهری هم کمابیش همین طور است: مضامین عرفانی و فلسفی که احساسات انسانی در آن لحاظ شده به اضافه توجه به طبیعت، که باز دو عنصر یعنی طبیعت و زیبایی جایگاه خاص خود را در تفکرات مارک داشت. مطلب دیگری که می‌توانم اضافه کنم این است که شاید یکی از دلایل ترجمه «مسافر» سهراب که در همین اواخر و با اشتیاق فراوان صورت گرفت، به جز حضور فراوان عناصر عرفانی و فلسفی هند که زمانی مورد علاقه مارک بود، یک عامل مشترک بود: سهراب با همان بیماری‌ای رفت که مارک به آن مبتلا بود و این - شاید- نقطه مشترک دیگری بود که مارک بین خود و سهراب سپهری احساس می‌کرد.

– از اولین ترجمه سهروردی به زبان لهستانی برایمان بگویید؛ شناخت ایشان از سهروردی تا چه میزان بود و به چه دلیل سهروردی را برای معرفی به جامعه لهستان برگزیدند؟

اینکه مارک این کتاب را برای ترجمه انتخاب کرده فکر می‌کنم معنی‌اش این است که احساس می‌کرده آثار وی برای مخاطب‌های خاص لهستانی، مفید یا دست کم جالب است. من نه فلسفه می‌دانم و نه زبان لهستانی و نمی‌دانم این ترجمه چطور از آب درآمده است. به نظر من اصولاً ترجمه‌هایی مانند ترجمه مولانا، حافظ و حتی خیام کار بسیار سختی است و شجاعت می‌خواهد. ترجمه «عقل سرخ» سهروردی که جای خود دارد. فکر می‌کنم در این ترجمه به واقع مشکل، مارک چه حق مطلب را ادا کرده باشد چه نه، این شهامت را به خرج داده و با نور بضاعت علمی خود وارد تاریکی‌ای شده که می‌تواند راه نیم‌کوبیده‌ای باشد برای دیگر روندگان این راه، یعنی وادی ترجمه آثار فلسفی ایران به زبان لهستانی.

– جامعه ایران، جامعه پیچیده‌ای است که با مسائل و معضلات متفاوتی درگیر است. در این میان بسیاری از مسائل به دلایلی خاص مورد توجه بیشتری از سوی استادان و پژوهشگران مختلف قرار می‌گیرد و برخی مسائل کمتر. همسر جنابعالی از جمله اساتیدی بودند که راهی متفاوت با بسیاری از ایران‌شناسان طی کردند و دغدغه‌هایی خاص داشتند. از دغدغه‌های ایشان برایمان بگویید. در حوزه ایران‌شناسی ذهن ایشان بیشتر درگیر چه مسائلی بود؟

نمی‌دانم سوال شما را خوب فهمیده‌ام یا نه. در هر صورت شناخت مارک از ایران به دانشش در مورد فرهنگ، تاریخ، جغرافیا، ادبیات و... خلاصه نمی‌شد. مارک با ایران و مسائلش زندگی می‌کرد. او فقط ایران‌پژوه نبود، بلکه ایران‌فهم و ایران‌دوست بود. مارک ایران را وطن دوم خود می‌دانست. همه خوبی‌هایش باعث افتخار او و همه بدی‌هایش مایه رنج او بود. به این مفهوم، اجازه بدهید بگویم مارک از بعضی ایرانی‌ها، ایرانی‌تر بود. برای پاسخی مشخص به سوال شما، باید بگویم به نظر من خلاصه و چکیده درگیری ذهنی او، مسائل فرهنگی بود. او فرهنگ را یکی از مهم‌ترین عوامل موثر در پیشرفت، پسرفت یا درجا زدن یک جامعه می‌دانست.

– برخلاف بسیاری از ایران‌شناسان خارجی، همسر شما هم به معرفی ایران با همه ابعادش به جامعه لهستان پرداختند و هم به معرفی لهستان و ابعاد مختلفش به جامعه ایران. از این وجه شخصیتی ایشان برایمان بگویید.

اگر این فرض را بپذیریم که ایران برای مارک وطن دوم بود، آنچه باید گفته شود گفته شده است. مارک هر دو وطن را دوست داشت و سعی درشناساندن هر چه بیشتر این دو به یکدیگر داشت، به خصوص به جوانان هر دو کشور که در واقع اطلاعات چندانی از یکدیگر ندارند. شخصی را فرض کنید که دو دوست عزیز دارد و می‌داند دوستی آن دو، پیامدهای مثبت و مبارکی خواهد داشت و همه تلاش خود را در آشنا کردن این دو دوست با هم به کار می‌گیرد.

–به عنوان یک ایران‌شناس، ارتباط همسر شما با سایر ایران‌شناسان ایرانی و خارجی چگونه بود؟

مارک چه در ایران و چه در لهستان، وقتی آگاه می‌شد که یک ایران‌شناس چه ایرانی و چه غیرایرانی، در زمینه‌های مورد علاقه او کار می‌کند با تلاش فراوان سعی می‌کرد با او تماس پیدا کند. در کنفرانس‌های بین‌المللی ایران‌شناسی تا آنجا که مقدور بود و امکانات اجازه می‌داد، به صورت فعال شرکت می‌کرد و با ایران‌شناسانی که نمی‌شناخت خیلی زود آشنا می‌شد. مارک با وسواس و شوق فراوان خود را برای این کنفرانس‌ها آماده می‌کرد و اغلب هم مطالبی که مطرح می‌کرد مثبت ارزیابی می‌شد.

– جنابعالی به عنوان همسر یک ایران‌شناس بزرگ که سال‌ها در این حوزه به تحقیق و پژوهش مشغول بوده‌اند، امروزه دیدگاه جهانیان را به ایران و ایرانی چگونه ارزیابی می‌کنید؟ آیا ایران آن‌گونه که از تاریخش پیداست، نزد مردمان جهان جایگاه دارد؟

من در مورد جهانیان نمی‌توانم نظری بدهم اما آنچه در اطراف خودم می‌بینم به من می‌گوید کسانی که با تاریخ و فرهنگ ایران آشنایی دارند و همچنین کسانی که با ایرانیان ارتباط نزدیک دارند، هم به ایرانی و هم به فرهنگ ایران با دیده احترام نگاه می‌کنند. امروزه سینما، ادبیات، موسیقی، صنایع‌دستی و هنر آشپزی ایران در دنیا طرفدار دارد و بر ماست که از این رویکرد استفاده کنیم و آنچه در چنته داریم عرضه کنیم. و این همان کاری است که مارک و کسانی مانند او انجام دادند و هنوز انجام می‌دهند تا وجهه مثبت ایران و ایرانی به‌رغم همه مشکلات، نزد مردم دنیا حفظ شود.

–همسرتان به عنوان یک انسان‌شناس، فلسفه زندگی انسان‌ها را چه می‌دانست؟ زندگی از نگاه ایشان چه معنا و مفهومی داشت؟

مارک عاشق زندگی بود. چیزی که برایم جالب است این است که خیلی زیاد تکرار می‌کردم «مارک ببین زمان چه زود می‌گذره»، همیشه یک جواب می‌شنیدم: «خوبه که می‌گذره». حالا پس از رفتنش می‌فهمم که واقعاً چه خوب است که زندگی ایستا نیست. فکر می‌کنم مارک زندگی را یک مرحله از سفر دراز انسان می‌دانست شاید برای همین هم خوشحال بود که از این مرحله عبور می‌کنیم و به مرحله بعدی کمال می‌رسیم. می‌توانم بگویم مارک به نوعی عارف بود نه به مفهوم رایج آن. تفکرش نوعی تفکر عارفانه بود.

– سبک زندگی ایشان چگونه بود؟ کمی از روحیات شخصی و نوع تعاملات ایشان با شما و سایر اعضای خانواده‌اش برای خوانندگان‌مان بگویید.

در این مورد قصه سر دراز دارد. مارک آدم خاصی بود. آنچه می‌خواهم بگویم یکسری الفاظ و صفات نیستند که معمولاً بعد از رفتن کسی به او نسبت می‌دهیم بلکه عین واقعیتند. مارک انسانی شاد، سرزنده و بسیار شوخ‌طبع بود. علاوه بر دانش تخصصی که باید می‌داشت، اطلاعات عمومی زیادی در زمینه‌های مختلف مثل جغرافیا، تاریخ، روانشناسی، تاریخ هنر، ادیان، سینما، مکاتب سیاسی و هنری، آیین‌های مذهبی و فرهنگی، فلسفه و موسیقی حتی در زمینه بهداشت داشت. بسیار راحت با تیپ‌های مختلف ارتباط برقرار می‌کرد و با هر کسی با هر روحیه‌ای حرفی برای گفتن داشت. روحیه‌ای حساس داشت. زیبایی‌گرا بود به همین دلیل بود که به همه هنرها علاقه داشت. برخلاف حوزه‌های علمی که در آنها وسواس خاصی داشت و سختگیر بود، در زندگی بسیار آسان‌گیر بود و با شرایط مختلف کنار می‌آمد. در حوزه اخلاق، قوانین خاص خودش را داشت که آنها را رعایت می‌کرد. عاشق خانواده‌اش بود. آدمی متعادل که نه زندگی خانوادگی را فدای زندگی علمی کرد و نه برعکس. به تربیت فرزندمان بسیار اهمیت می‌داد. بسیار بانظم و ترتیب و تمیز بود. از آدم‌های متظاهر و دورو به شدت بدش می‌آمد. هرگز هیچ کدام از خواسته‌ها و نظراتش را بر من یا دیگر اعضای خانواده تحمیل نکرد و این ارزش بزرگی است در وجود یک شخص. من و مارک با دو فرهنگ و زبان متفاوت از دو نقطه مقابل هم شروع کردیم و در مسیر زندگی به هم نزدیک و نزدیک‌تر شدیم. شاید همین خصیصه بود که زندگی را با همه فراز و نشیب‌هایش برایمان شیرین کرده بود؛ شیرینی‌ای که انصاف نبود به این زودی به تلخی نشیند؛ تلخی‌ای در نهایت تلخی. اجازه بدهید بگویم که ما یکدیگر را بسیار دوست می‌داشتیم.

عکس: آیدین رهبر

زندگی‌نوشت

فرشید ابراهیمی

اسموژینسکی کیست

شیفته فرهنگ ایران

«چیزی تغییر نکرده، جسم می‌لرزد، همان گونه که قبل پایه‌گذاری رم و بعد از آن می‌لرزید- در قرن بیستم قبل از میلاد و بعد از آن شکنجه همان‌گونه بود که هست. فقط زمین کوچک‌تر شده و هر اتفاقی که می‌افتد انگار پشت همین دیوار می‌افتد.»

سروده بالا بخشی از شعر شکنجه، نوشته ویسواوا شیمبورسکا شاعر نامدار لهستانی است که ترجمه آن را به پارسی مارک اسموژینسکی شرق‌شناس لهستانی بر عهده داشته است.

مارک اسموژینسکی ایران‌شناس نامی لهستانی، در ۱۱ ژوئن ۱۹۵۴م (۱۳۳۳ خورشیدی) در شهر ووج، شهری در میانه لهستان که ایرانیان آن را با نام لودز می‌شناسند، زاده شد. او در ۱۹۷۶ دانشنامه کارشناسی‌ارشد خود را در رشته زبان و ادبیات لهستانی از دانشگاه ووج دریافت کرد.

پایان‌نامه او درباره «جریان دگرگونی معنایی- زیباشناختی ترجمه‌های لهستانی اشعار گئورگ تراکل» بود. در سال ۱۹۸۶ میلادی نیز موفق به اخذ دانشنامه کارشناسی‌ارشد در رشته ایران‌شناسی از دانشگاه ورشو شد. عنوان پایان‌نامه او «کارکرد الگوهای اساطیری در تعریف مفهوم حرکت در نوشته‌های دکتر علی شریعتی» بود.

او در فاصله سال‌های ۱۹۸۴ تا ۱۹۸۹ به تدریس در انستیتو پژوهش‌های فرهنگی دانشگاه ووج مشغول بود. در این دوره او به نگارش درباره فرهنگ و ادبیات ایران نیز می‌پرداخت. او در سال ۱۹۸۹ میلادی برابر با سال ۱۳۶۸ خورشیدی موفق به دریافت بورس تحصیلی از دولت ایران برای تحصیل در دوره دکترای زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه تهران شد. او در سال ۱۹۹۷ میلادی برابر با سال ۱۳۷۶ خورشیدی با گذراندن پایان‌نامه‌ای با عنوان «تصحیح انتقادی و بررسی ساختار رمزی سیرالعباد الی‌المعاد سنایی‌غزنوی»، به راهنمایی دکتر شفیعی‌کدکنی دفاع کرد.

مارک اسموژینسکی در زمینه ترجمه آثار ادبی فارسی به زبان لهستانی کوشش‌ها کرد، از جمله ترجمه شعر بلند سهراب سپهری، «صدای پای آب»، که سال ۱۹۹۳ میلادی در شهر ووج انتشار یافت. از دیگر ترجمه‌های وی از فارسی به لهستانی می‌توان به ترجمه «عقل سرخ» یاد کرد که در حقیقت نخستین معرفی شیخ اشراق سهروردی به جهان لهستانی بود.

واپسین کار وی ترجمه ۳۲ غزل از دیوان شمس به زبان لهستانی بود؛ ترجمه‌ای که همزمان با سال مولانا (۲۰۰۸ میلادی) انتشار یافت. وی هنگام تحصیل در تهران به سفارش موسسه تنظیم و نشر آثار حضرت امام خمینی، وصیتنامه امام خمینی را به زبان لهستانی ترجمه کرد؛ ترجمه‌ای که تاکنون منتشر نشده است.

مارک اسموژینسکی در زمینه معرفی فرهنگ لهستانی به ایرانیان نیز کوشا بود. گذشته از ترجمه‌های پراکنده‌ای که در مطبوعات فارسی‌زبان از ادبیات لهستانی منتشر کرد، ترجمه دفتری از سروده‌های شاعر نامدار لهستانی و برنده نوبل ادبی سال ۱۹۹۶ میلادی، «شیمبورسکا» با عنوان «آدم‌ها بر پل» را در کارنامه خود دارد. اسموژینسکی با ایراد سخنی در دانشگاه امام صادق، شاید جامع‌ترین سخنان را در زبان فارسی درباره مسلمانان لهستان ایراد کرد؛ مسلمانانی که پیشینه حضورشان در لهستان به شش سده می‌رسد.

مارک اسموژینسکی پس از بازگشت به لهستان، در دانشگاه یالگونیان در شهر کراکوف لهستان که در حقیقت دومین دانشگاه اروپا از نظر قدمت است، به تدریس پرداخت. او گذشته از برپایی سمینارهایی درباره ایران به تدریس عروض، تاریخ ادبیات، اسلام در ادبیات و تاریخ ایران و ترجمه فارسی از سال‌های ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۹ میلادی اشتغال داشته است.

او موضوع تز فوق دکترای خود را پست‌مدرنیسم در ایران برگزیده بود و این تز را با نگاهی به رمان ابوتراب خسروی به‌نام «رود راوی» می‌نوشت؛ رمانی که در سال ۲۰۰۶ در دانشگاه آکسفورد نیز درباره آن سخنرانی کرده بود.

مارک اسموژینسکی در ۱۲ دسامبر ۲۰۰۹ برابر با ۲۱ آذر ۱۳۸۸ درگذشت. مرگش بر اثر ابتلا به آنفلوآنزا روی داد، هر چند دو سالی با سرطان خون دست به گریبان بود. روز ۱۵ دسامبر ۲۰۱۰ در سالن سناتسکای کولگیوم نووم دانشگاه یاگلونی جلسه‌ای به مناسبت اولین سالگرد درگذشت دکتر مارک اسموژینسکی برگزار شد. در این جلسه برخی از دوستان، همکاران و دانشجویان آن زنده‌یاد، مقاله‌هایی را در مورد موضوعات گوناگون خواندند که ویژگی مشترک آنها خاطره‌هایی بود که گویندگان از دکتر اسموژینسکی داشتند. خانم دکتر کینگا مَچوشاک نایب رئیس موسسه شرق‌شناسی جلسه را افتتاح کرد.

***منابع این گفتار در دفتر روزنامه موجود است.**

سخن از ماندگاران

علیرضا دولتشاهی*

آن کاشف بیکرانگی

در روند ایران‌شناسی لهستانی، اگر نه اروپایی، جریانی با زنده‌یاد دکتر مارک اسموژینسکی آغاز می‌شود که به ارائه گونه‌ای نوین از ایران‌شناسی می‌انجامد؛ ایران‌شناسی‌ای که تنها ایران‌شناسی به معنای سنتی آن نیست. بر این سخن تاملی باید. ایران‌شناسان اروپایی در جهت شناساندن تمدن، فرهنگ و ادبیات ایران، حتی سوگمندانه، به شهروندان ایران‌زمین نیز سهم بسزایی دارند. از آغاز مطالعات اوستاشناسی در هند تا روزگار ما. این گروه، نسخه‌های خطی ما را شناسایی، تصحیح و منتشر ساختند. بحث‌های فلسفی ما را گسترش دادند. در مراکز آموزشی و پژوهشی ما به فعالیت و تحقیق پرداختند. این گروه در جامعه خود نیز به آموزش و پژوهش پیرامون ما و فرهنگ ما پرداختند و گاه حتی به زبانی دیگر، نه زبان ما و نه زبان خودشان، به نگارش درباره ایران و جان ایران پرداختند. تمام این کوشش‌ها، اما جریانی یکسویه بوده و هست؛ جریانی که البته بر اساس تعریف سنتی آن باید یکسویه بوده باشد. آن بزرگان همه ایران‌شناس بودند. آنان ایران را می‌شناختند. هریک اما از زاویه‌ای و حوزه‌ای خاص. اما زنده‌یاد دکتر اسموژینسکی تنها این نبود. او پلی بود و معبری دوسویه. او تجسم داد و ستد یا بده‌بستانی بود میان دو فرهنگ و دو ملت؛ دو ملتی که در نگاه نخست هیچ مشابهتی ندارند و بیگانه‌اند. اسموژینسکی همچون چراغ بود؛ همچون فانوسی که پیرامون خویش را روشن می‌سازد. او همواره و هر جا که بود، اطراف خویش را به طعم نور و روشنان مهمان می‌کرد. در ایران که بود، ایران‌شناس بود و نبود. از بسیاری از ایرانیان و فارسی‌زبانان، ظرایف زبان را حتی نیک‌تر آموخته بود و ژرف‌تر. از این مهم‌تر آنکه بن‌مایه‌های جان و جهان ایران و ایرانی را بسی ژرف‌تر از اهل زبان نوشیده بود. در ایران که بود، ایرانیان را که مشتاق دانایی بودند، درک کرد و از لهستان و جان فرهنگ آن گفت‌وگو کرد و نوشت. از ایران می‌گفت و از لهستان نیز. تو گویی لهستان‌شناسی بود که به فارسی می‌نوشت. ترجمه می‌کرد. جان ایرانیان را به جان لهستان نزدیک می‌ساخت و گاه حتی پیوند می‌زد. از این رو اسموژینسکی را باید ایران- لهستان‌شناس خواند. او راهی را آغاز کرد که ایران‌شناسان جوان آن را پی گرفته‌اند. ایران‌شناسان دیگری از لهستان و حتی دیگر کشورها. در تاریخ ایران‌شناسی بی‌شک نام اسموژینسکی خواهد ماند. نام او در کنار نام دیگر بزرگان دیگری خواهد نشست و نشسته است. طی دو دهه دوستی نزدیک با مارک اسموژینسکی از او بسیار آموخته‌ام. نه‌تنها از لهستان و فرهنگ لهستانی که با او جان ایران را نیز در نگاهی متفاوت و آیینه دیگر، بازشناختم. او از ما و فرهنگ ایران ما آشنازدایی کرد. تو گویی با او جان ایران را عریان در پیش چشم دیدم. حال که رفته است یادش با ماست. آنان که مارک را از نزدیک می‌شناختند، بی‌شک با من هم‌رای خواهند بود که: زود بود رفتن. یادش و نامش گرامی باد.

*** لهستان‌شناس و مترجم**

نگاه

رضا نجفی*

به بهانه نخستین سالمرگ مارک اسموژینسکی

زیستن در فضای دو فرهنگ

چه شکاف دارند، مرز دولت‌های بشری/ می‌گذرند بسی ابرها بی‌کیفر از فرازشان
می‌وزند شن‌ها و ماسه‌های بسیاری از کشوری به کشور دیگر/ سرازیر می‌شوند خرده‌سنگ‌های کوهستانی به مُلک دیگران

شیمبورسکا

می‌گویند تعریف سازمان یونسکو از فرد بی‌سواد کسی است که به یک زبان خارجی و کار با رایانه آشنا نباشد. اما به گمانم با سرعتی که این دهکده جهانی به پیش می‌رود به زودی بی‌سواد به شخصی اطلاق شود که تنها در یک فرهنگ می‌زید. البته چنین گمان به ظاهر گزافه‌ای بی‌درنگ این پرسش را پیش می‌کشد: آدمی تا چه حد می‌تواند فرهنگ دیگری را جذب و هضم کند؟ آیا یک ژاپنی می‌تواند به اندازه یک فرانسوی فرهنگ فرانسوی را بشناسد یا هر آشنایی همواره سطحی و محدود خواهد ماند؟ آیا یک انگلیسی می‌تواند به اندازه من ایرانی حافظ و خیام و مولانا را بفهمد؟ به عبارت دیگر آیا همواره شکافی پرناکردنی میان فرهنگ‌ها وجود دارد یا برخی زمان‌ها برخی افراد می‌توانند از این شکاف‌ها بجهند؟ از نگاه فلاسفه‌ای مانند هردر، هامان، فیشته، شلینگ و به طور کلی ایده‌آلیست‌های سده‌های ۱۸ و ۱۹ آلمان این جهش ناممکن است. به گمان آنان زمانی که ما می‌اندیشیم به نمادها و واژه‌هایی می‌اندیشیم که مختص ملت خود ماست و عملاً ترجمه آنها ممکن نیست. رمانتیک‌های آلمانی بر این اساس مفهوم ملیت را بر اساس زبان تعریف می‌کردند. پس از این مقدمه مطول اما ناگزیر باید بگویم اهمیت مارک اسموژینسکی که افتخار آشنایی‌اش را داشتم برای من در رد و ابطال این آرای به ظاهر اقناع‌کننده بود. بی‌شک اسموژینسکی را می‌توان از دریچه‌های گوناگونی ارزیابی کرد، می‌توان از نقش او در ایران‌شناسی سخن گفت، یا از سهمش در معرفی فرهنگ لهستان به ایرانیان، یا از ترجمه‌های درخشان یا مقالات و پژوهش‌هایش هم در زبان فارسی و هم لهستانی و... اما او در عین حال سند زنده‌ای بود برای اثبات اینکه می‌توان در دو فرهنگ زیست و نفس کشید. او نه‌تنها ادبیات کهن فارسی را بهتر از من ایرانی می‌شناخت و بر آن اشراف داشت که درباره شعر و ادبیات داستانی روز ایران نیز صاحب پژوهش بود. همچنین او بیش از بسیاری از ایرانیان به ادبیات فولکلور و ترانه‌ها و متل‌ها و ضرب‌المثل‌های عامیانه آشنا بود و حتی بر انواع رقص ایرانی نیز شناخت داشت یعنی همان وجوهی که ایده‌آلیست‌های آلمانی جزء زیرین‌ترین لایه‌های گشتالت یک قوم و در انحصار بومیان یک فرهنگ می‌شمردند. ده‌ها خاطره از مارک اسموژینسکی و تسلط حیرت‌آورش بر فرهنگی دیگر می‌توان برشمرد تا به جرات مدعی شویم او به اندازه بسیاری از ما و بیش از برخی ایرانیان ایرانی شده بود. آن جلیقه گل و بته‌داری که او در سمیناری در لندن بر تن داشت مرا به این باور می‌رساند تا چه پایه بزرگانی چون ادوارد سعید که در قلب منهتن می‌زیست و عاشق لباس‌های فاخر اروپایی و اپراهای واگنر بود می‌تواند در بدبینی‌اش درباره شرق‌شناسان به گزافه رفته باشد.

باید اعتراف کنم منش و روش مارک اسموژینسکی بیشتر اعتماد مرا برمی‌انگیزد تا بسیاری غرب‌ستیزانی که اما در عمل شیفته همان غربند، و آیا زمان آن نرسیده است که این گفتمان نخ‌نماشده و هیستریک دیگری‌ستیزی و بیگانه‌هراسی جای خود را به دیگری‌شناسی و دیگری‌پژوهی واگذارد؟ آیا زمان آن نرسیده بکوشیم شکاف فرهنگ‌ها را پر کنیم و سرانجام شرق نیز غرب را ملاقات کند؟ آیا به راستی این مفاهیم دوبن‌گرایانه شرق و غرب، این خط‌کشی‌ها و تمایزات غالباً سیاسی و جزمی دیگر در جهان جدید در این دهکده جهانی که هر لحظه در تحول و دگرگونی است رو به زوال ندارد؟ بزرگان دلسوزی که نظریه بازگشت به ریشه‌های فرهنگ خودی را درانداختند بی‌گمان حتی تصور نیز نمی‌کردند که برخی تنگ‌نظر کم‌سواد جهان‌ندیده، خوانشی واپسگرایانه از این نظریه مراد کنند و از آن بازگشت، پسگرد بسازند غافل از آنکه هویت ما را نه‌تنها گذشته که بیش از آن آینده می‌سازد و اصولاً بازگشت به یک معنا ناشدنی است. به گمانم امروزه جهان سوم را به کشورهای کم‌بضاعت اقتصادی نباید اطلاق کرد.

فرد جهان‌سومی فردی است که جهان را نشناسد و با فرهنگ‌های دیگر آشنا نباشد؛ فردی که در حصار تنگ فرهنگ خود زندانی شود و تنها به خود بسنده کند. جای شگفت نیست سرانجام نظریه‌های رمانتیک‌های آلمانی سر از نازیسم درآورد زیرا آنان می‌پنداشتند و چنان نیز تبلیغ می‌کردند که هر کس باید به فرهنگ و سنت‌ها و ریشه‌های خود بسنده کند و اینکه شناخت راستین فرهنگ دیگری ناممکن است. برای من که به فاشیسم نه از دید سیاسی بلکه منظری فرهنگی می‌نگرم و آسیب‌شناسی آن را مد نظر دارم فاشیسم یعنی منزوی شدن در یک فرهنگ، یعنی عدم داد و ستد با دیگری، یعنی پافشاری بر ستیز یا گریز از فرهنگ دیگر، یعنی برتر شمردن فرهنگ خود و تحقیر دیگران . چنین رفتاری نه برآمده از قدرت که در واقع نشان خودکم‌بینی است. درسی که من از دوستم مارک آموختم این بود: تنها با شناخت آن دیگری است که خودت را خواهی شناخت، با تنفس در فرهنگ‌های دیگر است که از خطر جزمیت در امان خواهی ماند و گرفتار خودستایی‌های جاهلانه برآمده از خودکم‌بینی نخواهی شد و س